

برنام خالق خلیج همیشه فارس

ضمیمه اقتصادی

Language

خانه « هنر و ادبیات » نشست در انحنای نون / مینا استرآبادی

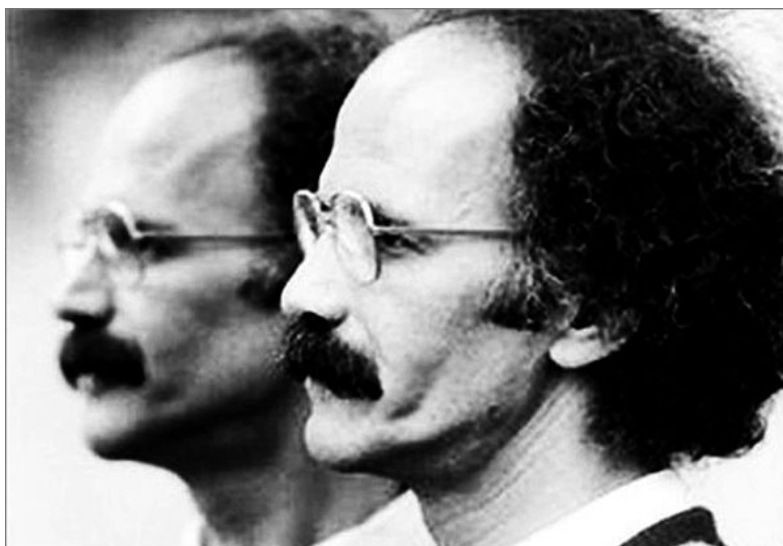
نشستن در انحنای نون / مینا استرآبادی

ژوئن 9, 2016

اشاره:

همزمان با شانزدهمین سالروز مرگ هوشنگ گلشیری، نویسندگان بخش فرهنگ و ادب خلیج فارس، همراه یاد و خاطره ی این نویسنده ی جریان ساز معاصر شده اند. در ویژه نامه ی خلیج فارس، نگاهی به اندیشه ی گلشیری انداخته ایم و یکی از مهم ترین آثار او را بررسی کرده ایم... این مطالب را در ادامه از پی بگیرید...

«شازده فقط حرکت نرم چرخ ها را روی قالی حس کرد. موش ها داشتند چیزی را می جویندند. شازده داد زد: " مراد، باز کسی مرده؟ هان؟"» [1] "هوشنگ گلشیری" نویسنده ای است که در لحظه لحظه ی زندگی، داستان نویس بود. او نوشتن را با تمام وجود زندگی می کرد، آنقدر که به روایت همسرش، "فرزانه طاهری" حتی وقتی فرزند نوپای خود، "باربد" را به پارک برده بود، مشغول داستان نوشتن بود و بنا به گفته ی خود او، می دانست که فقط به اندازه ی نوشتن این جمله وقت دارد، چون تا جمله تمام شود باربد رسیده به جدول خیابان و او باید برود و برش گرداند. او چنان به نوشتن خو داشت که مسکن و مأوایش را هم نوشته هایش معنا می دادند. به قول خودش: " نه ! من خانه ای ندارم، سقفی نمانده است، دیوار و سقف خانه ی من همین هاست که می نویسم . همین طرز نوشتن از راست به چپ است . در این انحنای نون است که می نشینم . سپر من از همه ی بلاها، سرکش کاف یا گاف است " .

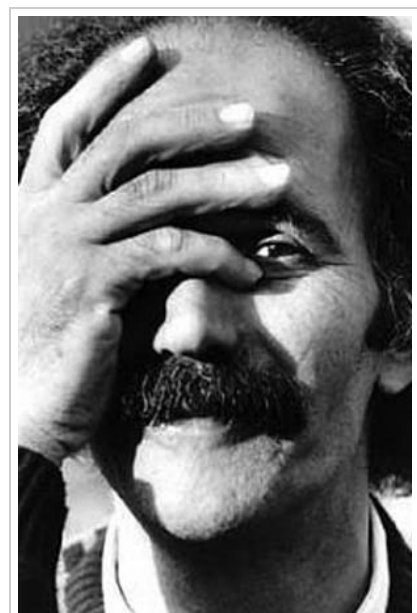


گلشیری راهی را که هدایت، در پایه گذاری ادبیات داستانی مدرن کلنگ زده بود و ساعدی آن را نمودی بارزتر داده بود، به اوج رساند با این همه اما قلم توانا و پیرصلابتش از بیان درد و رنجی که آغشته به بازیهای نامیمون سیاست بود، فاصله نگرفت. چنان که منیرو روانی پور می گوید: "اگر از زمانه می نالیدی یا هر چیز دیگری، می گفت همین را بردار و بریز توی کارت. این درد را بریز توی کارت." و این همان شیوه ای بود که خود او در همه ی آثارش می پیمود. با پیگیری و بررسی آثار گلشیری می توان مدار وضعیت نویسندگان و روشنفکران ایرانی را در طول چند دهه رصد کرد. مداری که همواره در چرخشی باطل سرگردان است و شاید به همین دلیل داستانهای گلشیری منقضی نشده و برای هر لحظه و هر سال جدید، باز هم نو و ملموس است. آنجا که در مجموعه داستان اولش، "مثل همیشه" در سال ۴۷، به واکاوی زندگی روزمره و یکنواخت زندگی کارمندان شهری می پردازد، باورمان می شود که تحمیل تکرار و سکون همواره یکی از حربه های حکومتهای خودکامه بوده است، آنچه امروز هم چون سمی مهلک بر جان مردم افتاده است. گلشیری در "شازده احتجاب" با برجسب انقضا زدن به اشرافی گری، راوی فروپاشی نظام ارباب و رعیتی و خان سالاری است: "تمام تنه ی شازده تنها گوشه ای از آن صندلی اجدادی را پر می کرد. و شازده صلابت و سنگینی صندلی را زیر تنه اش حس می کرد." او در این رمان در پس نثری که گاه سلیس و ساده و گاه سنگین و پیچیده است، تردیدی عمیق را ذهن خواننده ایجاد می کند، هیچ چیز در این رمان قطعی و محکم نیست. کتاب با این که شرح حال شازده ای قجری است، هیچ نکته ی مکتوم و مبهمی را در درک وقایع باقی نمی گذارد. تا جایی که جیمز باکن اسکاتلندی این کتاب را به انگلیسی ترجمه می کند، کتابی که به نظر می رسد، با توجه به ذکر آیینها و سنتها، - رمانی کاملا ایرانی باشد.

او در "بره ی گمشده ی راعی" سرگشتگی و حیرانی روشنفکران را در آستانه ی انقلاب ۵۷ به تحریر درمی آورد. مشابه این تصویر را می توان در داستان "بخدا من فاحشه نیستم" هم مشاهده کرد. به تصویر کشیدن درگیری و کشمکش روشنفکران، در زمینه تعارض آرمانها و واقعیات زندگیشان با یکدیگر، این رمان را تلخ و یأس آلود و در عین حال پر جذب و واقعی کرده است؛ چرا که زندگی مرده و منفعل و غمبار قشری به تصویر در آمده است، که زمانی چشم امید جامعه به یاری آنان بوده است. "بره گمشده ی راعی" داستان روشنفکران سازشکار و به زبانی خائن و بریده از مردم است که با لایبالی گری و پوچ انگاری، در تحرک و پوییش را بر خود بسته اند: "می توانم دستهایم را جلو صورتم بگیرم، جلو دهانم تا صدایم بیرون نیاید و با لرزش شانها بخنم. حتی اگر تصمیم بگیرم می توانم بی صدا بخنم." گلشیری پس از آن هم در داستان "آینه های درد" به بیان تکان دهنده تری از اوضاع نویسندگان معاصر ایرانی می پردازد، نویسندگانی که داستان نویسیشان با نگاه به سیاست گره خورده است و به همین دلیل در معرض آسیب، دستگیری، شکنجه و حتی نابودی هستند. روشنفکرانی که این بار در تردید میان ماندن و رفتن از وطن هستند. تلاطم میان ماندن و رفتن با طرح این پرسش در پس زمینه ی ذهن خواننده دنبال می شود، که آیا ماندن و منفعل بودن خیانت به وطن محسوب می شود یا هجرت و در تکاپو بودن، وفاداری به آن و یا برعکس؟ شکی که داستان به آن پاسخی قاطع نمی دهد: "میبا آینه ای درد دار خرید، گفت: آدم وقتی هردو لنگه اش رامی بندد، دلش خوش است که تصویرش در پشت این درها ثابت می ماند."

"شاه سیاه پوشان" هم اثر دیگری منسوب به گلشیری است که به شکل غیر رسمی در ایران انتشار یافت، کتاب این بار شرح حال نویسندگان درده شصت است. داستان اسارت نویسنده ای در دست عناصر اطلاعاتی، که باز هم مشابه بسیاری از آثار گلشیری، راوی، خود قهرمان اصلی داستان نیز هست. تلفیق قصه های کهن ایرانی با مشقات جامعه ی روشنفکر و دغدغه های مبارزان سیاسی در سالهای پایانی جنگ، درون مایه ی اصلی این داستان است.

تا این که در رمان نسبتا طولانی "جن زده" که این بار دیگر به قول راوی داستان، نه از زبان یک انسان عادی بلکه از قول جن زده ای بیقرار نقل می شود، همانند بره ی گمشده ی راعی در پی هویتی ناپیدا و مفقود است، بی خویشتنی غریبی که او را به دیار حیرانی و سرگشتگی کشانده است. این رمان همانند شازده احتجاب مملو است از فلاش بکهای ظریف و هنرمندانه. "جن زده" رمانی بود که گلشیری در حفظ کلمه کلمه ی آن و سواس داشت و



شاید به همین دلیل نتوانست آن را از محاق توقیف برهاند و آرزویش مبنی بر انتشار آن در ایران برایش دست نیافتنی ماند.

با این اوصاف، واضح می‌نماید که هوشنگ گلشیری نویسنده‌ای برای همه‌ی اعصار است، او‌یی که خود رنج زندان، سانسور و اختناق را کشیده بود، در صدد انتقال دانسته‌هایش به نسل‌های در راه بود، گویی می‌دانست که دشمنی سپاه استبداد، با جوهر قلم نویسندگان، را پایانی نیست. شاید از همین رو ست که گفته بود: "اگر در آبی خُرد نهنگی پیدا شود راه جاده اش گویا این است که آب را گل آلود کند تا نبیند که نهنگ است و من البته اگر نهنگ این آب خرد داستان نویسی ایران باشم، این طورها زیسته‌ام؛ گاهی سر به دیواره‌ها کوبیدم، چه با کار سیاسی، چه با شرکت در همه‌ی جلسات و دوره‌های کانون از ۴۷ تا حالا، چه با مقالاتی در نقد. از این روزها گذشته سعی کرده‌ام که به نسل بعد بی‌توجه‌انم تا از این آب خرد همان نبیند که من دیده‌ام. حالا دیگر راه به دریا پیدا کرده‌ام، یعنی می‌توان رفت یا ماند، بس، دیواره‌ها تحمل پذیرتر شده‌اند، شاید مفر اصلی نزدیک‌تر شده است، مرگ"

باری، "نهنگی که" به قول "کیومرث نجاتی پور": "... دریا را به تنگ آمده بود، اقیانوس آسمانها را طلبید" ولی هنوز "آینه‌های دردار" خواب او را می‌بینند، به قول خودش:

...اگر به ناگهان نباشم هیچ‌جا، فکر می‌کنند حتما جایی هستم، همین دور و برها شاید. [i] [ii] هوشنگ گلشیری، "شازده احتجاب"

[iii] هوشنگ گلشیری، "خانه روشنان"، دست‌تاریک دست‌روشن